

سرمقاله

احسان ممتحن

در سوگ دکتر منصور معتمدی

از پدرگر قالب تن یافتیم از معلم جان روشن یافتیم

۱. رفت. به یکباره اما آرام و بی‌هیاهو. چنان که خصلتش بود. به آنسوی در. به آنسوی «دری که کوبه ندارد». وقتی که رفت، روز پنج‌شنبه ۲۱ خرداد ۱۳۹۴ ساعت نه و نیم صبح بود. وقتی که رفت، زندگیم چیز بزرگی را از دست داد و مطمئنم که زندگی‌های دیگری هم چنین شدند.

۲. مهر ماه ۱۳۷۴ بود که برای اولین بار استاد نازنیم را دیدم. در دانشگاه شهید چمران اهواز. اتاق مشترکی با یکی از همکاران داشت. روی صندلیش آرام می‌نشست، بی‌حرکت، و در سکوت به فکر فرو می‌رفت. به استادان ذن می‌مانست به هنگام مراقبه. چهره‌ای دلپذیر داشت، صورتی گرد و بینی خوش تراش، موی سرش نقره فام بود، به گمانم کمی زودتر از وقت سپید شده بود. وارد اتاقش که می‌شدی با روی گشاده پذیرایت بود. به سؤال‌های مختلف واکنش‌های مختلف نشان می‌داد. اگر سؤال نوعی کنجکاوی فلسفی یا مفهومی بود واردگفت و گو می‌شد. سعی می‌کرد موضوع را با تجربهٔ خودش پیوند دهد. این باعث می‌شد که گفت و گوهایش همواره بهره‌ای وافیه از اصالت داشته باشد. اگر کلامش را قطع می‌کردی سکوت اختیار می‌کرد تا سخنت به پایان رسد و آنگاه با متانت لب به سخن می‌گشود. احساس نمی‌کردی که گفت و گو با او صرفاً تبادل اطلاعات و آگاهی است. چیزی انسانی، جوهری از جنس خود آگاهی در همهٔ آنها موج می‌زد. از همه مهم‌تر، مرا می‌پذیرفت نه چون استادی که شاگردی را، نه چون مہتری که کھتری را، بل چنان‌که دوستی دوستی را یا انسانی انسانی دیگر را درست همسنگ و هموزن خویش. در تمام این سال‌ها که درکنارش راهی دراز را از دانشجو

تا همکار طی کردم حتی یکبار هم نشد که حوصله‌ام را نداشته باشد یا از توجه و دقتش به من کاسته شود. حتی اکنون که این سطور را می‌نگارم از این شکیبایی والایی که در او بود به شگفت می‌آیم. اگر سؤال، ریاضی و به اندازه کافی جالب بود روی صندلیش کمی جابجا می‌شد چنان‌که بخواهد جای پایش را برای تفکر عمیق‌تر محکم کند. کمی سکوت و بعد از آن هر جوابی که می‌داد الهام بخش بود. اعم از این که منبعی معرفی کند یا تاریخچهٔ موضوع را شرح دهد یا آن که خود مسئله را حل کند. علایش؟ به غایت گسترده. به نظریهٔ اعداد، به هندسه مقدماتی، به نظریهٔ مجموعه‌ها و به فیزیک عشق می‌ورزید. خودش برایم تعریف می‌کرد هنوز دانش آموز دبیرستان بوده که دربارهٔ نسبیت خوانده بود آن هم علیرغم کمبود منابع در آن زمان. ولی در تمامی مطالعاتش همواره رو بسوی بنیادها و مبانی داشت. نوعی عشق به فهم ژرفای یک مطلب در او می‌جوید. به عنوان مثال، موضوع سمینار مرا مقاله‌ای از ویلفرد هوجز^۱ تعیین کرد: «کرول تسورن را نتیجه می‌دهد»^۲. مقاله‌ای که این منطقدان انگلیسی در آن ثابت می‌کرد که گزارهٔ «هر حوزه تجزیه یکتا ایدآل ماکسیمال دارد» با لم تسورن معادل است. تخصص خودش اما جبر تعویض ناپذیر، نظریه حلقه و مدول و جبرهای شرکت‌پذیر بود. مدارک کارشناسی و کارشناسی ارشدش را به ترتیب از دانشگاه‌های اصفهان و شیراز اخذ کرده و سپس در سال ۱۳۵۲ به عنوان مربی در دانشگاه جندی شاپور اهواز مشغول به کار می‌شود. کمی بعد به دانشگاه لیدز می‌رود و در مکتب جبر لیدز با راهنمایی آلفرد گولدی^۳ دورهٔ دکتری را آغاز می‌کند. آن هم در زمان اوج مکتب جبر لیدز به رهبری گولدی. همهٔ استادان جبر لیدز را می‌شناخت؛ رابسن^۴، مک‌کانل^۵، لنگان^۶ و از همهٔ آنها خاطرات جذابی داشت. به یاد می‌آورد زمانی لَنس دلبلیو اسمال^۷ به لیدز آمده بود و گلدی به کلاس درس دعوتش کرده بود و از او خواسته بود تا توضیح دهد ماتریس‌های صوری مثلثی^۸ - مثالی مبتکرانه که نشان می‌دهد بسیاری از پدیده‌های جبری فاقد تقارن چپ و راست‌اند- را چگونه کشف کرده است. انقلاب ۵۷، درست مانند بسیاری از هم‌نسلانش، حال و هوای او را هم دگرگون کرده بود. دوره دکتری را نیمه کاره رها می‌کند، به ایران باز می‌گردد و از نو در دانشگاه جندی شاپور (شهید چمران اهواز) مشغول به خدمت می‌شود. با همکاری دکتر کرمزاده که یکسال بعد از اکستر^۱ به گروه ریاضی اهواز ملحق می‌شود و جمعی دیگر که اکنون بعضی از آنها به خارج رفته‌اند یا روی در نقاب خاک کشیده‌اند گروه ریاضی استثنایی را پایه گذاشتند. گروهی که جو عاطفی حاکم بر آن انصافاً منحصر به فرد بود. واردش که می‌شدی انگار به خانهٔ خودت پا گذاشتی. به همان اندازه دلسوز، به همان اندازه مهربان. باورت نمی‌شد که اعضای

^۱Wilfrid Hodges ^۲Krull implies Zorn ^۳Alfred Goldie ^۴James Robson ^۵John McConnell

^۶T. H. Lenagan ^۷Lance W. Smal ^۸Formal Triangular Matrices ^۱University of Exeter

این گروه مصیبت و وحشت جنگ را با گوشت و خون خود تجربه کرده و با مرغواي شوم آن سال‌ها زیسته‌اند. این‌ها زیر آتش و خون مقاله‌های خود را نوشته و سخنرانی‌های شان را ایراد کرده بودند. چقدر به تعبیر ارسطو دریادلی لازم است تا آدمی بدین پایه رسد. جنگ به هر حال نمی‌تواند آزار نرساند. به گمانم قلب بیمار استاد میراث شوم جنگ بود. بگذریم، شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر. بعدها به همراه دکتر آذرپناه نخستین دانشجویان دکتری ریاضی دانشگاه چمران شدند که با راهنمایی دکتر کرمزاده پایان نامه‌شان را به رشتهٔ تحریر درآوردند و چه دانشجویان پرافتخاری.

۱.۲. علاوه بر دانش قابل تحسینش در جبر و ریاضیات، صیغهٔ روشنفکری پر رنگی نیز داشت. ادبیات، فلسفه و رمان‌های جدی به ویژه ادبیات روسیه را دوست داشت. ادبیات خودمان را هم دنبال می‌کرد. کارهای هوشنگ گلشیری را خوانده بود و همیشه بحثی که میان بهاء‌الدین خرمشاهی و گلشیری بر سر ترجمهٔ قرآن کریم در گرفته بود را مثال می‌زد تا نشان دهد که دانش زبانی گلشیری چه حیطهٔ وسیعی داشته است. یک بار هم وقتی درباره «اسفار کاتبان» اثر ابوتراب خسروی و نثر زیبای آن سخن گفت از خودم خجالت کشیدم. هرگز نتوانستم این کتاب را به آخر برسانم. دستی در نقاشی هم داشت و کلاس دیده بود. علاوه بر انگلیسی فرانسه خوانده بود و تا حد رضایت بخشی به متون فرانسوی دسترسی داشت. از دانشمندان کلاسیک ایران به خیام و از جدیدترها به هشترودی علاقه داشت. شاگرد هشترودی بود و بعدها اثری از او - «کسرهای مسلسل» را - تصحیح کرد که به همت خانهٔ ریاضیات اصفهان منتشر شده است. یک بار وقتی خواست از هشترودی تعریف کند گفت «خیام بود». از سال ۸۶ تا سال ۹۲ عضو هیأت تحریریهٔ مجله فرهنگ و اندیشه ریاضی بود و در سه سال آخر آن این افتخار نصیب من شد که با او همکاری شوم. خصوصیات ویژهٔ او که در بالا به آن‌ها اشاره کردم از او ویراستار و داوری بی‌نظیر می‌ساخت. حتی پس از اتمام دوره‌اش باز هم به همکاری با مجله ادامه داد و چه به عنوان داور و چه در مقام مؤلف و مترجم، «فرهنگ و اندیشه» را تنها نگذاشت.

۳. باز نشسته که شد به اصفهان بازگشت. به زادگاهش. نخست در شاهین شهر مسکن گزید و سپس به اصفهان نقل مکان کرد. با خانهٔ ریاضیات اصفهان همکاری زیادی داشت. «خداش خیر دهد آن که این عمارت کرد». همیشه می‌گفت خانهٔ ریاضیات اصفهان فعال‌ترین خانهٔ ریاضیات در سراسر ایران است. دست کم یک روزش را آنجا می‌گذرانند. معمولاً یک روز در هفته نیز به دانشگاه صنعتی اصفهان می‌رفت. یا به عنوان داور یا مشاور پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و

دکتری. بعضی از جبردان‌های دانشگاه صنعتی از دانشجویان سابقش هستند. این‌ها به اندازه کافی مشغولش می‌کرد. با این حال برای مطالعات گسترده‌اش باز هم وقت پیدا می‌کرد. وه که برای آموختن چه شوری در سر داشت. انگار دانشجویی علاقمند و کنجکاو که تازه رشته مورد علاقه‌اش را یافته است. به جرأت می‌گویم که پس از بازنشستگی بیشتر می‌خواند و کار می‌کرد. با انگیزه‌ای که منشا آن همان کنجکاوای معصومانۀ دوران کودکی بود. همان کنجکاوای حیرت‌انگیزی که ما بعدتر جایی در طول تحصیل از دستش می‌دهیم. همانجا که حیرت را، این سرچشمۀ همهٔ تجربه‌های عمیق انسانی را با کسالت تاخت می‌زنیم. هر چه بود اما استاد عزیزم تا آخرین روز زندگی کنجکاو ماند. از میان مرگ و زندگی دومی را برگزیده بود و بدان سخت احترام می‌گذاشت. هرگز ندیدم کسی را، هر کس که بود «تو» خطاب کند. هرگز ندیدم که صدایش را بلند کند. هرگز ندیدم کسی را بیازارد. اگر غمگین بود در خودش می‌ریخت. «انسان را رعایت می‌کرد خود اگر شاهکار خدا بود یا نبود».

۴. برتراند راسل در کتابش «مقدمه‌ای بر فلسفۀ ریاضیات» از دو جهتی سخن می‌گوید که ریاضیات در آن به پیش می‌رود. یکی رو به سوی پیچیده‌تر شدن دارد: از اعداد طبیعی شروع می‌کند و بعد اعداد گویا، اعداد حقیقی و اعداد مختلط. از جمع و ضرب شروع می‌کند و به تفریق و تقسیم می‌رسد و دیگری رو به سوی بنیادها دارد. رو سوی یافتن بنیادهایی که سادگی منطقی داشته باشند. و بعد راسل می‌گوید که فلسفۀ ریاضی با این مسیر دوم است که سروکار دارد. از این نظر و در معنای وسیع کلمه، استادام یک فیلسوف ریاضی بود. حتی پژوهش‌های فنی‌اش در جبر هم همواره رو به سوی بنیادها داشت. دوست داشت در موضوع مورد مطالعه‌اش وحدت ایجاد کند. تز دکترایش تعمیمی است از شرط‌های زنجیری در مدول‌ها. در کارش به اتفاق دکتر کرمزاده نشان داده بود که همواره عددی اصلی یافت می‌شود که مدول، زنجیری از زیر مدول‌ها با طول بیشتر از آن ندارد یا به طور معادل، هر زیر مدولی، با کمتر از آن عدد اصلی تولید می‌شود. در حقیقت برای هر مدولی، عددی اصلی وجود دارد که مدول، نسبت به آن عدد اصلی نوتری است یا دقیق‌تر بگوییم a -نوتری است. بر طبق این رویکرد بدیع، مدول‌های نوتری در حقیقت w -نوتری‌اند. از علایق دیگرش تعمیم بعضی از قضایای جبر به مشبکه‌ها بود. با جان دانس هم همکاری داشت و با یکدیگر مقاله‌ای نوشته بودند. وقتی که سیل بنیان‌کن نیواورلئان مردم را آوارهٔ دیگر ایالات کرده بود استادام تلاشی طولانی را آغاز کرده بود تا از حال جان دانس و از سلامتی او با خبر شود. وقتی بالأخره موفق به تماس می‌شود دانس از این که کسی از آن سوی آبها این چنین دل‌نگرانش بوده متعجب و در عین حال خوشحال شده بود.

۵. دربارهٔ مرگ بسیار کم می‌دانیم. به گمانم نخستین چیزی که واقعاً دربارهٔ مرگ می‌دانیم همان است که هایدگر و ویتگنشتاین هر یک به نوعی بیان کرده‌اند، که مرگ تا زنده‌ایم برای همهٔ ما یک امکان است، اما امکانی که تمام امکانات دیگر ما را تحت الشعاع قرار می‌دهد. از این نظر امکانی منحصر به فرد است و با وجود اهمیت فوق‌العاده‌اش هیچ یک از ما مرگ خود را به عنوان یکی از امور واقع این عالم تجربه نمی‌کند. هیچ یک از ما خبر درگذشتش را در بخش متوفیات روزنامه‌های محلی نخواهد خواند. و دیگر این که همهٔ ما با همان تصویری به یاد آورده می‌شویم که در هنگام مرگ دیده می‌شویم. یعنی با آخرین تصویر خود. به تعبیری ما با این تصویر آخر جاودانه می‌شویم. این‌ها به نظر همانگویی یا تاتولوژی می‌آیند اما بهره‌ای فراوان از حقیقت برده‌اند. به باور من از این مقدمهٔ به ظاهر بدیهی می‌توان نتایجی مهم گرفت. برخی از زنان و مردان بزرگ عالم چنین کرده‌اند. نخست آن که میان نیروهای مرگ و زندگی باید جانب زندگی را گرفت. این که زندگی علی‌رغم تمام شواهد و قرائنی که جز این را، مرگ و نیستی را، با هزاران دهان فریاد می‌زنند، سخت ستایش‌انگیز است، هر چند به قول ا. بامداد به طرز بی‌شرمانه‌ای کوتاه است. و دیگر آن که بکوشیم تا از زندگی خویش اثری زیبا بیافرینیم. این که در پایان راه زیباترین دستاوردمان نفسِ زندگی باشد. استاد هر دو را به کمال محقق ساخت. یادش بخیر و جایش همیشه سبز.

احسان ممحن: دانشگاه یاسوج، گروه ریاضی

رایانامه: momtahan_e@hotmail.com

استاد عبدالحسین زرین کوب:

خوش خوش به پایان می‌رسد این روز سرگردان ما

زود آ که در منزل شویم آرام گیرد جان ما

کرد نیست این زندگی مرگ از چه دانش کند

زین درد جانم خسته شد تا کی رسد دمان ما